

فهرست مطالب

۷	درباره کلیله و دمنه
۹	انوشیروان، برزویه پزشک را به هند می‌فرستد
۲۳	مقدمه بزرگمهر بختگان
۳۳	باب برزویه طبیب
۵۳	باب شیر و گاو
۱۱۷	باب بازجویی دمنه
۱۴۵	باب دوستی کبوتر، کلاغ، موش، لاک‌پشت و آهو
۱۷۱	باب جغد و کلاغ‌ها
۲۰۹	باب میمون و لاک‌پشت
۲۲۵	باب زاهد و راسو
۲۳۳	باب گریه و موش
۲۴۵	باب پادشاه و فنزه
۲۵۹	باب شیر و شغال
۲۸۷	باب تیرانداز و ماده شیر
۲۹۵	باب پارسا و مهمان او
۳۰۳	باب پادشاه و برهمنان
۳۳۹	باب زرگر و رهگذر
۳۴۹	باب شاهزاده و یاران او
۳۵۹	خاتمه‌ی نصرالله بن محمد منشی

باب شیر و گاو



نوشته
نصراً
ابوالمعالی

دابشليم شاه، فرمانروای هند به بيدپای فرزانه گفت: برای من داستانی را بازگو کن که در آن دو نفر با یکدیگر دوستی دارند ولی به واسطه فتنه‌ای که فرد خائن و مکاری، میان آن دو به وجود می‌آورد دوستی آنان به دشمنی و جدایی تبدیل می‌شود.

بيدپای فرزانه گفت: هر گاه دوستی دو نفر به مداخله اشخاص فتنه‌انگیز دچار شود، هر لحظه باید ببینیم که میان‌شان جدایی می‌افتد. از جمله داستان‌های مشابه آن قصه آن بازرگان است:

بازرگانی بود که مال بسیار داشت. او فرزندانى نیز داشت. هنگامی که آنان به سن بلوغ رسیدند، از کسب و کار روی گردان شدند و با مال پدر دست به خرج‌های بیهوده زدند. پدر آنها واجب دید که مقداری آنها را پند و اندرز بدهد و آنها را از این کار باز دارد.

بنابراین روزی که همه جمع بودند به آنها گفت: ای فرزندان من! برای اهل این دنیا سه حاجت از خواسته‌های دیگرشان مهم‌تر است و هرگز به آنها نمی‌رسند مگر با داشتن چهار خصلت. اما آن سه خواسته که طالب آن هستند عبارتند از:

- ۱- فراوانی روزی‌شان ۲- بلندمرتبی و گرامی بودن در میان مردم ۳- و رسیدن به ثواب آخرت. آن چهار خصلت که لازمه رسیدن به این حاجت‌هاست نیز عبارتند از:
- ۱- ذخیره کردن مال از راه حلال ۲- نگهداری مال به روش پسندیده ۳- خرج کردن مال به صورتی که در زندگی خلی وارد نشود و ذخیره‌ای باشد برای آخرت
- ۴- و نگهداری از نفس خویش در برابر گناهان. هر کس یکی از این چهار خصلت

را سبک بشمارد، روزگار بر او سخت می‌گیرد و به خواسته‌های خود نخواهد رسید، چرا که هر کسی از کسب و کار دوری کند نه می‌تواند مقدمات زندگی خود را فراهم کند و نه می‌تواند مسئولیت خرج و نگهداری دیگران را بر عهده بگیرد. اگر مالی به دست بیاورد و در بهره‌برداری از آن غفلت کند، به سرعت فقیر و ندار خواهد شد. مثلی می‌گوید: خرید سرمه اگر چه کم کم از مال آدمی می‌کاهد ولی در آخر سرمایه را نابود می‌کند. اگر کسی در نگهداری و سرمایه‌گذاری مالش حد و مرزی وضع نکند و به ولخرجی پردازد در آخر هم خود پشیمان خواهد شد و هم دیگران به او طعنه‌های بسیار می‌زنند. همچنین اگر در خرج سرمایه‌اش خساست به خرج دهد به گدایی می‌ماند که به خاطر نداری از هر گونه لذتی محروم است و با وجود این همه لطف و عنایت خداوند نسبت به او مالش را در معرض نابودی قرار داده است. چون حوضی که پیوسته در آن آب برود و برای آن به اندازه داخل شدن، راه خارج شدن نباشد، حتماً به دنبال راهی دیگر می‌گردد از همان جا تراوش می‌کند. یا سوراخ و شکافی بزرگ در آن پدیدار می‌شود و تمامی آب خارج شده و از میان می‌رود.

پسران بازرگان پند و اندرز پدر را گوش کردند و منافی که از انجام نصیحت پدر نصیبشان می‌شد را خوب و نیکو دانستند. بعد از آن پسر بزرگ بازرگان به تجارت روی آورد و برای کسب منفعت بیشتر در تجارت به سرزمین‌های دور مسافرت کرد. او به همراه خود دو گاو داشت که نام یکی از آنان «سَنزَبَه» و نام گاو دیگر «نَدَبَه» بود. روزی مرد با دو گاو در راهی می‌رفتند ناگهان در میان راه باتلاقی بود که دیده نشد و سنزبه در آن گیر افتاد. به سختی و با راه‌های گوناگون او را بیرون کشیدند در حالی که بی‌حال بود و طاقت حرکت کردن نداشت. مرد تاجر (پسر بازرگان) به مردی مزد داد تا آنجا بماند و از گاو مراقبت کند تا کمی قوت بگیرد و هنگامی که به راه افتاد با خود بیاورد. مرد به مدت یک روز در پیش گاو



ماند. بعد از آن برای او ناراحتی و خستگی پیش آمد که ناچار شد شنبه را به حال خود رها کند و به نزد صاحب گاو برگشت. وقتی سراغ گاو را از او گرفتند، مرد به دروغ گفت: گاو هلاک شد!

حال شنبه به مرور زمان بهبود یافت و بیماری از بدنش خارج گشت. به راه افتاد تا چراگاهی بیابد و در آن جا کمی قوت بگیرد. ناگهان به چمن زاری رسید که به انواع گیاهان خوشبو آراسته شده بود. به قدری آنجا زیبا بود که انگار بهشت از حسادتش انگشت به دهان مانده و آسمان همواره با حیرت نظاره گر اوست. به هر سویی که می‌نگریست مردابی می‌دید که مرغابی بر روی آب آن شناور است. درختان سرو نیز در هر سو مانند زنان شرمگین خرامیده بودند.

شنبه با خود گفت: چون در راه رسیدن به مقصدت به جایی رسیدی که سلامت داشت و تو آن را می‌پسندیدی، هرگز از آن مگذر.

یک ضرب المثل قدیمی است که می‌گوید: چون به زمین سبز یا گیاهان رسیدی، فرود بیا. چون مدتی در آنجا ماند چاق شد و قوت گرفت. شادی آسایش و مستی زیادی نعمت‌ها به او راه پیدا کرد و سبب شد با نشاط هر چه تمام‌تر فریادی بلند سر بدهد. طنین صدای او در همه جا پیچید. در حوالی آن چمن‌زار شیری زندگی می‌کرد. همراه آن شیر حیوانات درنده و وحشی بسیاری نیز زندگی می‌کردند. همه از شیر پیروی می‌کردند و همواره فرمانش را اطاعت می‌کردند. شیر جوان و خودپسند بود و هرگز دیگران را در عقایدش دخالت نمی‌داد. شیر هرگز گاو ندیده بود و صدای بلند گاوها را هم نشنیده بود. طوری که وقتی صدای شنبه به او رسید، هراسی تمام وجودش را فرا گرفت. نمی‌خواست که دیگر حیوانات بفهمند که او ترسیده است. از بیم جانش بی‌حرکت مانده بود و به هیچ جانی حرکت نمی‌کرد.

در میان پیروان او دو شغال زندگی می‌کردند که یکی از آنها «کلیله» و دیگری